



www.rouzGar.com

بی‌اعتمادی مردم به کتاب‌ها؟

تعطیلات نوروزی مجال مناسبی فراهم می‌آورد تا در کنار دید و بازدیدهای مرسوم، به خواندن کتاب بپردازیم. از این میان کتاب‌هایی که در نظر داشته‌ایم تا بخوانیم‌شان و فرصت تنگ زندگی روزمره مانع از برآورده شدن این خواست شده، جای خاصی دارند. غالباً پیش آمده که آدم دنبال فرصتی می‌گردد تا در اولین فراغت به دست آمده به خلوت کردن با کتاب دل‌خواه‌اش بپردازد و تعطیلات نوروزی بهترین فرصت است. پرونده‌ی کتاب‌خوانی حاضر همین هدف را دارد و گرچه این پرونده مربوط است به چهار سال^۱ پیش و طبعاً کتاب‌های منتشرشده پس از آن در این پرونده جایی ندارند، اما مگر کتاب، کهنه می‌شود؟

شما را به خواندن کتاب‌های مطرح شده در این گزارش و هم‌چنین بخش «نقد کتاب» دعوت می‌کنیم.

«در سال گذشته چه کتاب‌هایی خوانده‌اید، نقاط ضعف و قوت آن‌ها را در چه می‌دانید. به نظر شما چرا تیراژ کتاب تا این حد پایین است؟»

نقدنو

رضا خندان مهابادی (منتقد ادبی): عرصه‌ی کتاب پاسخ‌گوی انتظارات مردم نیست

در سالی که به پایان آن نزدیک می‌شویم به دلیل تشدید سانسور، میزان انتشار کتاب کاهش چشم‌گیری داشت. از میان خواننده‌های امسال در زمینه‌ی داستان، سه اثر را جالب می‌دانم: یکم، مجموعه‌ی داستان‌های **تازه داغ** نوشته‌ی علی‌اشرف درویشیان، دوم، **رمان من، منصور و آلبرایت خانم فرخنده حاجی‌زاده** و سوم، مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه به نام **یک معشوق مرده** نوشته‌ی یلدا معیری است. هر سه، برای انتشار در داخل نتوانستند مجوز بگیرند و

کتاب خود را در خارج از ایران چاپ کردند. بررسی نقاط قوت و ضعف این آثار نیاز به فرصت بیشتر دارد و در این مقال نمی‌گنجد اما از نقاط قوت به این می‌توانم اشاره کنم که در هر سه اثر یاد شده جسارت قلمی، گذشتن از مرزهای تعیین شده توسط سانسور و زیر پا گذاردن تابوها به چشم می‌خورد. در زمینه‌ی نقد ادبی از آن‌چه در این سال خوانده‌ام دو اثر را ارزشمندتر یافتم: یکی *مارکسیسم و نقد ادبی* نوشته‌ی تری ایگلتن و ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی، و دیگری *هنر و انقلاب* نوشته‌ی تروتسکی و ترجمه‌ی رضا مرادی اسپیلی است. من در گفت‌وگوها و نظرخواهی‌های دیگر نیز در مقابل این پرسش که علت افت تیراژ کتاب چیست، گفته‌ام علت اصلی آن را در این می‌بینم که عرصه‌ی کتاب در ایران پاسخ‌گوی نیازهای معنوی و انتظارات مردم نیست، زیرا عرصه‌ی سانسورزده است و چون کتاب تحت نظارت و یا الگوهای سانسور مجوز می‌گیرد و چاپ می‌شود، مردم به آن بی‌اعتماد هستند. بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری، بی‌اعتنایی می‌آورد.

□□□

علی‌اشرف درویشیان (نویسنده): چرا علاقه به کتاب در جامعه‌ی ما رو به کاهش است؟

بارها، در مصاحبه‌ها، مقاله‌ها و نقد و بررسی‌هایی که در مورد کتاب داشته‌ام، گفته‌ام که یکی از موانع بزرگ در راه پیشرفت مطالعه و کتاب‌خوانی سانسور است. سانسور، که روز به روز ابعاد آن گسترش می‌یابد، به‌ویژه در مورد ادبیات داستانی سخت‌تر و شدیدتر است. صدها جلد رمان و داستان کوتاه، در اداره‌ی سانسور مانده‌اند و سال‌ها و ماه‌هاست که خاک می‌خورند. اگر ادبیات داستانی ما نتواند و اجازه نداشته باشد به کاوش در ژرفای جامعه بپردازد. فلسفه‌ی بودن‌اش چیست و چه نقشی در جامعه‌ی آشفته و بحران‌زده و بیمار ما دارد و خواهد داشت. نسل عاصی و سرکش و البته کنجکاو ما که به ادبیات داستانی و نیز تأثر می‌پردازد، دیری نخواهد گذشت که برای پاسخ دادن به مسایل و مشکلات پیرامون‌اش، پا به میدان خواهد گذاشت و البته، با همه‌ی موانع و سدهای موجود، شگفتی خواهد آفرید و دم و دستگاه سانسور را در هم خواهد ریخت. چشم به راه باشید.

بخشی از کتاب‌هایی که در سال ۱۳۸۵ خوانده‌ام یا دوباره خوانی کرده‌ام و بیش‌تر پسندیده‌ام، از این قرار است:

۱. *ادبیات عامیانه‌ی ایران*، دکتر محمدجعفر محجوب، نشر چشمه
۲. *تاریخ جنبش روشنفکری ایران* (۵ جلد)، مسعود نقره‌کار، نشر باران، سوئد
۳. *تاریخ تحلیلی شعر نو* (۴ جلد)، شمس لنگرودی، نشر مرکز
۴. *سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن*، سمیر امین، ناصر زرافشان، نشر آگه
۵. *هگل و فلسفه‌ی تاریخ*، جوزف مک‌کارتی، اکبر معصوم‌بیگی، نشر آگه
۶. *هشتاد سال داستان کوتاه ایرانی*، حسن میرعابدینی، کتاب خورشید
۷. *هنر و انقلاب*، لئون تروتسکی، رضا مرادی اسپیلی، نشر دیگر
۸. *جنگ آخر زمان*، ماریوس بارگاس یوسا، عبدالله کوثری، نشر آگه
۹. *داستان‌های کوتاه کافکا*، فرانتس کافکا، علی‌اصغر حداد، نشر ماهی

۱۰. *درآمدی بر فلسفه ادبیات کودک*، مرتضی خسرونژاد، نشر مرکز
۱۱. *تاریخ نقد جدید* (۵ جلد)، رنه ولک، سعید ارباب شیرانی، نیلوفر
۱۲. *هفتاد سال عاشقانه*، محمد مختاری، تیرازه
۱۳. *من، منصور و آلبرایت*، فرخنده حاجی زاده، انتشارات خاوران پاریس
۱۴. *تاریخ مبارزات فلسفی در شوروی*، محمدجعفر پوینده، نشر چشمه
۱۵. *سرشت راستینی انسان*، اریک فروم، فیروز جاوید، اختران
۱۶. *داستان‌های کوتاه آمریکای لاتین*، عبدالله کوثری، نشر نی
۱۷. *ایدئولوژی آلمانی*، فویر باخ، پرویز بابایی، نشر چشمه
۱۸. *من مرگ را سرودی کردم*، زندگی و آثار بهروز دهقانی، یونس اورنگ خدیوی، انتشارات بازتاب
۱۹. *شورش*، زندگی و مبارزات کریم پورشیرازی، محمدرضا آل ابراهیم، نشر چشمه
۲۰. *دنیای ارانی*، باقر مؤمنی، انتشارات خجسته
۲۱. *کتاب مرتضی کیوان*، شاهرخ مسکوب، نشر کتاب نادر

□□□

نصراله کسراییان (عکاس): کار نشر بسیار حرفه‌یی تر شده

کتاب خواندن من دوره‌یی است. گاه مدتی می‌گذرد و می‌بینم بسیار کم خوانده‌ام و گاه چنان می‌خوانم که به هیچ کار دیگری نمی‌رسم. به هر حال گرچه آن قدر که در سیگار کشیدن پی‌گیر هستم در کتاب خواندن نیستم. اما می‌توانم بگویم روزهای ام‌بی کتاب خواندن نمی‌گذرد. همیشه سعی کرده‌ام کتاب دم دست‌ام باشد: در دفترم، روی میز، زیر میز، در دستشویی کتاب هست، در اتومبیل‌ام هست در منزل‌ام هم از برکت وجود همسرم، همه‌جا هست. ضمناً همه جور کتاب هم می‌خوانم: از *احمدی‌نژاد*، *معجزه‌ی هزاره‌ی سوم* و کتابی درباره‌ی روز قیامت از یک انتشاراتی در قم و *چشم‌چرانی و درمان آن در پرتو شریعت* از یک انتشاراتی در مشهد گرفته تا *مرگ قسطی لویی فردینان سلین* و *وجدان زنوی ایتالوا سووا* و *گروندریسه‌ی مارکس* و *شادایانه‌ی روزهای بهتر عنایت سمیعی* و *نمونه‌های شعر معاصر ایتالیا* و *خاطرات سیدعلی شایگان* و *تنهایی دم مرگ نوربرت الیاس* و *آدمکش کور مارگارت اتوود* نویسنده‌ی کانادایی و *رساله‌ای کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ کنت اسپونویل* و حتا کتاب‌های زیراکسی که از برکت وجود سانسور این روزها دوباره سر و کله‌شان پیدا شده (همیشه در ذم سانسور گفته‌ایم، اجازه بدهید یک بار هم در مدح سانسور بگوییم. چون این کتاب‌ها اگر قرار بود این‌جا چاپ شود به فرض سعه‌ی صدر سانسورچی‌ها باز هم چیزهایی از آن سانسور می‌شد ولی زیراکس‌ها کاملاً سانسور نشده به دست ما می‌رسد، فقط قدری گران‌تر که آن هم چندان برای من که نسبتاً مرفه و بی‌درد هستم مساله‌یی نیست). ادامه دادن این فهرست قطعاً آن را خیلی طولانی‌تر خواهد کرد که ضرورتی در آن نمی‌بینم. خوش‌بختانه برخلاف زمانی که بسیار جوان بودم و انتخاب محدودتر بود، این سال‌ها دایره‌ی انتخاب‌های ام بسیار وسیع‌تر شده است و گرچه خواندن کتاب‌ها یا کتابی که

نویسنده‌ی آن جز هتاک‌ی و لجن‌مال کردن هر کس و هر چیز و حرف‌های بی‌ماخذ چیزی برای گفتن ندارد فشار زیادی بر دستگاه عصبی‌حالا دیگر ضعیف شده‌ام وارد می‌کند، با این همه باز هم آن‌ها را می‌خوانم چون فکر می‌کنم بالاخره این‌ها وجود دارند و تنها هم نیستند - گمان نکنم کسی دست به انتشار کتابی بزند که فکر می‌کند تنها خواننده‌اش خودش است. ما هم در این جا - و در این جهان - زندگی می‌کنیم و بد نیست بدانیم دیگران، دیگرانی که حتا گاه در موقعیت تصمیم گرفتن برای ما قرار می‌گیرند، چه می‌گویند و دنیا را چه‌گونه می‌بینند.

بعضی‌ها را که قبلا خوانده‌ام، دوباره می‌خوانم (گاه برای‌ام بسیار جذاب است که ببینم با گذشت زمان برداشت‌های‌ام چه تفاوتی کرده است). مثلا **با آخرین نفس‌های‌ام لوییس بونوئل** را که دوباره خواندم خیلی لذت بردم، همین‌طور **منم فرانکو**. کتاب‌های شعر را گاه چند ده باره می‌خوانم، مثلا شعرهای **چزاره پاوزه** و **یا آدم‌های روی پل ویسووا شیمبورسکا** که هر بار که می‌خوانم برای‌ام تازگی دارد. در حال حاضر بیش‌تر به خواندن رمان و شعر علاقه‌مند هستم، دوره‌ی قبلی مثل این‌که بیش‌تر به فلسفه گرایش داشتم.

و اما در مورد ضعف و قدرت کتاب‌ها (صرف نظر از محتوای آن‌ها که در حوزه‌ی پاسخ دادن به پرسش شما نمی‌گنجد) نظرم این است که کار نشر خوش‌بختانه نسبت به گذشته (سی، چهل سال پیش) بسیار حرفه‌یی‌تر شده است. از انتخاب نوع حروف، صفحه‌بندی و تعداد غلط‌ها گرفته تا ویرایش، طرح جلد، صحافی و... همه چیز. ترجمه‌ها هم نسبت به گذشته خیلی بهتر شده، مترجم‌های امروز ما بدون شک (هر چند نه همه) در مجموع نسبت به مترجم‌های قبلی باسوادترند. **مرگ قسطی** لویی فردینان سلین با ترجمه‌ی رشک برانگیز مهدی سبحانی را که بخوانید متوجه تغییر مورد نظرم خواهید شد. در تاریخ نشر ما کم‌تر کتابی تا به این حد با دقت، وسواس و ظرافت ترجمه شده است. این درجه از احاطه به زبان بیگانه و مادری به راستی تحسین برانگیز است. در سراسر این کتاب هفت‌صد، هشت‌صد صفحه‌یی من فقط به یک واژه برخورددم که دل‌ام می‌خواست به‌جای آن واژه‌ی دیگری انتخاب شده بود و آن هم صرفا به دلیل سلیقه‌یی. سراسر کتاب یک جمله‌ی غیرقابل فهم ندارد. ترجمه‌ی **وجدان زُنو** کار آقای **مرتضی کلانتریان** عالی است. خواندن **رساله‌ای کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ** خیلی راحت نبود اما دقت و درک آقای مرتضی کلانتریان را می‌شد به سهولت درک کرد. کاملا روشن بود که نویسنده، کنت اسپونویل، دارد با زبانی خاص حرف می‌زند، زبان گروه معینی از روشنفکران فرانسوی که برای خود فرانسوی‌زبانان آن‌قدر غریبه نیست که برای ما، **سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن سمیر امین** ترجمه‌ی آقای **ناصر زرافشان** صرفا نمونه‌یی از یک ترجمه‌ی خوب و قابل فهم نیست، بلکه وقتی مقدمه‌یی را که مترجم بر کتاب نوشته‌اند می‌خوانید متوجه احاطه‌ی ایشان بر موضوع می‌شوید.

عبدالله کوثری، حسن مرتضوی، غبرایی‌ها و بسیاری دیگر. در مورد آثار تالیفی چیزی نگفتم چرا که به‌اجبار وارد بحث محتوایی می‌شدم.

و اما در مورد بخش دوم پرسش، یعنی داستان غم‌انگیز و البته شرم‌آورِ پایین بودن تیراژ کتاب، بی‌آن‌که قصد کم بها دادن به نقش سانسور و تاثیر مخرب آن را داشته باشم متاسفانه باید بگویم علت اصلی را سانسور نمی‌دانم، علت اصلی مساله‌یی اجتماعی - فرهنگی و بسیار جدی‌تر و وخیم‌تر از سانسور است. علت اصلی به نظر من این است که در جامعه‌ی ما کتاب خواندن یک ارزش تلقی نمی‌شود، هم‌چنان که روشنفکران و هنرمندان آن جایگاهی را که باید

داشته باشند، ندارند. در فرانسه **میتران** را روشنفکران و هنرمندان به ریاست جمهوری رساندند، در چک اسلواکی بعد از فروپاشی **واتسلاو هاول** نویسنده رییس جمهور می شود و در آمریکا وقتی روشنفکران و فرهیختگان زورشان نمی رسد، **بوش** رییس جمهور می شود.

در جامعه‌ی ما اگر بالا رفتن از نردبان ترقی اجتماعی و موفقیت (به هر معنا) به خواندن، دانستن و بیش تر دانستن منوط می بود، آن وقت قطعا کتاب هم بیش تر خوانده می شد. از معدودی که هر چیزی را فقط به خاطر خودش می خواهند بگذریم، بیش تر مردم زمانی انرژی و وقت بیشتری را صرف کاری می کنند که بدانند آن کار به نحوی در زندگی واقعی آنان نقش مثبتی دارد، خواه مادی، خواه معنوی. یادم هست پیش از انقلاب که مدت کوتاهی درگیر کارهای تحقیقاتی برای گسترش آموزش بزرگسالان بودم، در روستایی در چهارمحال بختیاری وقتی برای یک روستایی درباره‌ی فواید سواد داشتن حرف می زدم، او خیلی ساده از من پرسید شما چه قدر درس خوانده اید، گفتم شانزده سال، گفت چه قدر حقوق می گیرید، گفتم هشت هزار تومان. گفت نگاه کن پسر بی سواد من تابستان را رفته کویت کار کرده آن اتومبیل را خریده (جلوی در خانه را نشان می داد) خرج سالش را هم درآورده حالا تو می خواهی بیاید درس بخواند که چه؟

در جامعه‌ی ما که درآمد یک دلال خرده پا یا بسازبفروش عامی به سادگی می تواند صدها برابر درآمد یک استاد دانشگاه باشد من نمی دانم چرا باید عده‌ی قابل توجهی دنبال کتاب خواندن و بیش تر دانستن باشند. توجه داشته باشید میانگین مردم را می گویم، یعنی آنهایی که باید تیراژ کتاب را به شکل معناداری بالا ببرند، نه روشنفکران. روشنفکران کارشان خواندن است. روشنفکری که کتاب نخواند و نخواهد بیش تر بداند که روشنفکر نیست.

اجاره‌ی یک آپارتمان هشتاد، نود متری در مرکز شهر پانصد، ششصد هزار تومان است. کدام معلم، دبیر و یا استاد دانشگاهی می تواند صرفا از طریق کارش چنین اجاره‌یی را بپردازد. حالا شما انتظار دارید او کتاب بخواند. متاسفانه من آمار قابل استنادی در دست ندارم که بگویم چند درصدشان مسافرکشی می کنند و چند درصد دیگرشان برای گذران زندگی در بنگاه‌های معاملات ملکی یا اتومبیل کار می کنند. آخر کتاب خواندن به اندکی وقت آزاد هم احتیاج دارد.

اما مساله فقط معیشت، نداشتن اوقات فراغت و ارزش تلقی نشدن کتاب خوانی نیست، متاسفانه سیاست‌های فرهنگی مدیریت جامعه هم در جهتی نیست که مشوق کتاب و کتاب خوانی باشد. نمی گویم اصلا نمی خواهند. می گویم با تنگ نظری و این جهت گیری‌های ایدئولوژیک نمی شود مروج کتاب و کتاب خوانی بود. من کارهای شان را که می بینم احساس می کنم خودشان هم دچار تناقض اند تازه آنهایی را می گویم که حسن نیتی دارند و دلشان می خواهد در این زمینه کاری بکنند و نه آنهایی که اصولا با ارتقا سطح درک و فهم مردم مخالف اند. از یک طرف پلاکاردهایی با مساحت چند مترمربع با مضمون «من کتاب می خوانم، پس هستم» در خیابان‌ها نصب می کنند و اداره‌ی عریض و طویل برای ترویج کتاب و کتاب خوانی در وزارتخانه‌ی راه می اندازند و از طرف دیگر سانسوری گسترده و بی سابقه را اعمال می کنند، سانسوری که همه‌ی فعالان عرصه‌ی کتاب از مولف و ناشر و کتاب فروش را از پا درمی آورد. من وقتی این چیزها را می بینم، گیج می شوم. امیدوارم آنهایی که حسن نیت دارند و این کارها را می کنند گاهی هم از خودشان بپرسند واقعا هدفشان از انجام چنین کارهایی چیست.

لیلی گلستان (مترجم و مدیر گالری هنری): کاری از ما ساخته نیست جز زهر خند تمسخر

در سال گذشته کم‌تر از سال‌های پیش کتاب خواندم. به چند دلیل: یکی این‌که کتاب خوب و باارزش کم‌تر منتشر شد. زیاد به کتاب‌فروشی رفتم اما کتاب باب میل‌ام را پیدا نکردم.

دوم این‌که در چند سال گذشته من جزو هیات داوران جایزه‌ی ادبی گلشیری بودم و بایستی حدود دست‌کم بیست جلد کتاب را می‌خواندم و چون امسال سفرهایی داشتم، از داور شدن عذر خواستم. پس آن بیست جلد را هم نخواندم، که خودش فرصت مغتنمی بود برای شناخت ادبیات معاصر و به‌خصوص نوشته‌های جوانان تازه از راه رسیده.

سوم این‌که امسال خودم پس از مدتی وقفه ترجمه‌ی کتابی را شروع کردم که شش ماه آزرگار وقت مرا گرفت. انگار هرچه سن بالا می‌رود وسواس بیش‌تر می‌شود که البته چه بهتر.

بعد از دادن جوایز ادبی، شروع کردم به خواندن کتاب‌هایی که جایزه گرفته بودند و در آن بین کتاب **پاسخ‌های شنی** را بسیار دوست داشتم. نوشته‌ی **حمیدرضا نجفی**، نویسنده‌ی جوانی که توانسته لحن، ساختار و واژه‌های تازه‌ی را در فضایی ناب به‌کار گیرد و بسیار هم موفق شده است. شروع کتاب تا چند صفحه مرا گیج کرد، به‌دلیل هجوم واژه‌های ناآشنا و دور از عادت و ساختار پیچ‌درپیچ آن.

اما بعد از سه، چهار صفحه توانستم ذهن‌ام را با نوشته وفق دهم، ادامه‌اش بدهم و لذت ببرم و خواندن آن را به همه توصیه کردم. اما وقتی نویسنده‌ی ناشناسی با کتاب یکم معروف می‌شود من نگرانی‌ام شروع می‌شود، نگران این می‌شوم که مبادا کتاب دوم‌اش به خوبی اولی نباشد - که اغلب نیست - و توقع ما برای کتاب دوم بیش‌تر می‌شود و او هم باید وسواس بیش‌تری به‌کار برد. کتاب **حسین سناپور** را هم خیلی دوست داشتم. روابط را خیلی خوب درمی‌آورد. فضا را خوب می‌سازد. زیاده‌گویی نمی‌کند و حس‌وحال خوبی دارد. و این حس‌وحال به خوبی به خواننده منتقل می‌شود. ساختار نوشته‌های‌اش را دوست دارم. بداعت دارد اما با تمام نوآوری، راحت پذیرفته می‌شود و این یعنی تبحر.

یک کتاب ترجمه هم خواندم به نام **موتنه دی دیو یا کوه خدا**. ترجمه‌ی **مهدی سحابی** و نوشته‌ی **اری دلوکا**. خیلی زیبا بود. یکسره خواندم‌اش و چندین و چند روز رهای‌ام نکرد.

کتاب‌هایی به زبان فرانسوی از یک نویسنده‌ی معروف مجار خواندم به نام **شاندور ماره**. امیدوارم این نویسنده به همت یک مترجم لایق به خواننده‌ی ایرانی معرفی شود و کتاب‌های‌اش که یکی از دیگری بهترند، ترجمه شوند.

الان دارم یک کتاب قطور از زندگی **مارسل دوشان** می‌خوانم. کتاب بسیار جذابی است. از ورای تعریف زندگی دوشان تمام تاریخ هنر معاصر را برای‌مان می‌گوید. اسم کتاب **بیوگرافی مارسل دوشان** است نوشته‌ی **جودیت هوسز Judith Housez**. تاثیر شخصیت و آثار دوشان بر نقاشی معاصر، تأثر و موسیقی، تاثیر شگرفی است. دوشان آدم یکتایی بود.

اما یک کتاب را در عرض یک هفته سه بار خواندم! آن هم کتاب **ساعت ده صبح بود** از **احمد رضا احمدی**. به نظرم اشعار این کتاب هر کدام یک شاهکار درست و حسابی‌اند. این هم از کتاب‌هایی که خوانده‌ام. علت پایین بودن تیراژ کتاب را پرسیده‌اید.

خب، این که اتفاق تازه‌یی نیست. از سه هزار نسخه‌ی پیش از انقلاب رسیده‌ایم به دوهزار نسخه و هزار نسخه! مبارک‌مان باشد. چه انتظاری دارید، وقتی خواننده اعتماد ندارد به این که کتابی را که می‌خواند چه قدر با اصل برابر است، چه قدر رابطه‌ها و اتفاق‌ها و واژه‌ها تحریف و یا حذف شده‌اند، خب طبعاً رغبت به خواندن را از دست می‌دهد و دل‌چرکین می‌شود و عطای هر هفت هنر را به لقای اش می‌بخشد.

من هر وقت به کتاب‌فروشی می‌روم، بچه‌های کتاب‌فروشی به جای این که از من در مورد قصه‌ی کتاب یا نحوه‌ی ترجمه یا هر چیزی که مربوط به کتاب می‌شود بپرسند، فقط می‌پرسند کجای اش حذف شده و چه جای آن گذاشته شده! دیگر در واقع اصل موضوع که ادبیات است فراموش می‌شود.

این سانسور دارد همه چیز را قلع و قمع می‌کند. حتا ذهنی را که باید پاک و شفاف نگاه داریم آن‌چنان کدر و تیره و تار کرده که حد ندارد.

ناشری تعریف می‌کرد که از او ایراد گرفته‌اند که جمله‌ی «دست رد به سینه‌اش زد» را باید حذف کند! می‌گفت هر چه گفتم این یک اصطلاح است و این سینه آن سینه‌یی که فکر می‌کنید نیست، گوش‌شان بدهکار نبود. آخر سر پرسیدم به جای اش چه بگذارم؟ گفتند: «دست رد بر مچ‌اش زد!...»

جز زهرخند تمسخر چه کار دیگری از ما ساخته است؟ واقعا نمی‌دانم چه باید بکنم. اگر راضی به موارد اصلاحی شوم کتاب‌ام مثله می‌شود و اگر تن ندهم خواننده را از خواندن یک کتاب خوب محروم کرده‌ام و آرام آرام او از مقوله‌ی ادبیات و کتاب‌خوانی دور می‌شود. واقعا نمی‌دانم. خدا کمک‌مان کند.

□□□

شهبلا لاهیجی (ناشر): یکی از پرمخاطره‌ترین وضعیت‌ها پس از جنگ

«هر چه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال.» نمی‌دانم چه حکمتی است که ما مردم ایران از تکرار کرده‌ها خسته نمی‌شویم. البته شاید بخشی مربوط به همان ضعف تاریخی حافظه و یا ضعف حافظه‌ی تاریخی باشد! هر کدام از این‌ها که باشد، فرقی نمی‌کند، منظورم بیش‌تر تداوم این تکرار است. بیست و اندی سال است که ناشرم و شاید بیش از پانزده سال است که درست در همین روزها، یعنی در ماه اسفند که سال دارد نفس‌های آخر را می‌کشد، ارباب مطبوعات انگار که از خواب پریده باشند، ناگهان یادشان می‌افتد که «کتاب» هم پدیده‌یی فرهنگی آن هم از نوع «مکتوب» است و می‌آیند سراغ ما و سراغ کارخانه‌ی اعمال‌مان در سالی که گذشت (یا دارد می‌گذرد) و از روز و روزگارمان جو یا می‌شوند. ما اهالی نشر هم بی‌آن که یادمان باشد که سال پیش هم درست در همین روزها به این پرسش پاسخ داده‌ایم، همان حرف‌های سال پیش را دوباره تکرار می‌کنیم. در حقیقت همان شیکوه و شکایت‌های

سال پیش و سال‌های پیش‌تر را. کمی از بی‌تفاوتی مردم «بی‌علاقه به فرهنگ مکتوب» می‌نالیم، کمی هم از مشکلات اقتصادی و «سبک‌کذاپی خانواده» که کتاب در آن جایی ندارد، مقداری پنبه‌ی سانسور و اداره‌ی کتاب را می‌زنیم، کمی هم دق و دلی کتاب‌های فروش نرفته را بر سر گرانی ملزومات چاپ و گران شدن قیمت کتاب خالی می‌کنیم و آخر سر هم ضمن مختصری «مجیزگویی» از متولیان فرهنگ و غیره، فغان سر می‌دهیم که: «آهای فرهنگ دوستان و علاقه‌مندان به ادبیات و کتاب، اگر به داد نرسید فاتحه‌ی قلم و صاحبان قلم خوانده می‌شود.» البته چون باید آخر مجلس اشک چشم خوانندگان را در آوریم، کمی «آبغوره» می‌گیریم که عجب سال بدی را پشت سر گذاشتیم «دیگر از این بدتر نمی‌شود».

اما عجبا که آن سال و سال‌های بعد هم می‌گذرد و اوضاع از آن‌چه بود، «بدتر» هم می‌شود و باز سال دیگر ما هستیم و همان پرسش ابدی: «وضعیت نشر در سالی که گذشت» حالا من مادرمرده مانده‌ام که امسال سروته قضیه را چه‌طور هم بیاورم که به مسوولان محترم مجله‌ی *نقدنو* «نه» نگفته باشم و هم «وضعیت نشر را در سالی که گذشت» جوری توضیح داده باشم که به هم‌کاران ناشر که ماشاءالله مثل رستم دستان پشت به پشت هم‌دیگر ایستاده‌اند، از گل نازک‌تر نگفته باشم، که فردا بگویند «فلانی سیاسی کاری» می‌کند (خودم هم نمی‌دانم کدام سخن و نوشته‌ی من از مقوله‌ی امور صنفی خارج شده و رنگ بوی «سیاسی کاری» گرفته). در عین حال هیات مدیره اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان را که نه می‌خواهند «وجیه‌المله» باشند و نه «وجیه‌الدوله» و البته اصراری هم ندارند که «وجیه‌الناشر» باشند، نرنجانم و هم حرف‌ام را طوری بزنم که به گوشه‌ی کُتِ (مرا ببخشید اصطلاح قدیمی‌اش تریج قبا بوده اما چون آقایان اداره‌ی کتاب قبا نمی‌پوشند و از کت و شلوارهای شیک و مد روز و رنگ‌های هم‌آهنگ استفاده می‌کنند، عبارت گوشه‌ی کت را به همان منظور «تریج قبا» به کار برده‌ام) آقایان مدیرکل مسوولان اداره‌ی کل «کتاب و کتاب‌خوانی» که طی سالِ رو به پایان «در راستای حفظ ارزش‌های عقیدتی و ملی» در تداوم «روش‌های پیشینیان در ابعاد گسترده‌تر و فراگیرتر» تمام هم و غم‌شان و اوقات شریف و حتا روزهای تعطیل و استراحت‌شان را صرف بررسی و «اندکی سانسور» برای حفظ سلامت جامعه کرده‌اند بر نخورد و بنده‌ی حقیر را آدم جنجالی و بی‌چشم و رو و قدرشناسی ندانند و هم متولیان و الامقام فرهنگ کشور را که با سیاست‌های یکی به نعل و یکی به میخ کاروان صدمه دیده و به ابتدال کشیده‌ی فرهنگ و هنر و ادبیات را از گذرگاه‌های پرخطر «جنگ جناحی» و بزن بزن «سنت و مدرنیته» و حفظ «قدرت» با سیاست «مطلوب» به منزل‌گاه «مقصود» و دور شدن از ورطه‌ی «بی‌اخلاقی» و مفاسد رهنمون بوده‌اند، نرنجانده باشم و به ایجاد تشویش در اذهان عمومی متهم نشوم، الحق که کاری است خطیر و ناممکن. افزون بر این، کمینه تا همین جا هم از مسیر «مصلحت» خارج شده و هم‌کاران «عافیت‌جو» را با همین اندازه «فضولی و سیاسی‌کاری» حسابی دل‌خور کرده‌ام. حالا مانده‌ام معطل که بالاخره وضعیت شورا در سالی که گذشت «چه‌گونه تصویر کنم؟! بگذریم از این‌که با همین مقدمه‌چینی احتمالا بخش عمده‌ی سهمیه‌ی خود را از صفحات مجله از دست داده‌ام. بنابراین باید هرچه زودتر مطلب را جمع و جور و تکلیف این یادداشت را روشن کنم.

شیطان می‌گوید، مثل بچه‌ها و نوجوانانی که از چند روز دیگر ترقه‌های پر سروصدا جلوی پای آدم می‌ترکانند و زهره‌آب می‌کنند، یک ترقه‌ی پر سروصدا بترکانم و بگویم: «در سالی که گذشت صنعت نشر با یکی از پرمخاطره‌ترین و بحرانی‌ترین وضعیت‌ها پس از جنگ ایران و عراق روبه‌رو بود و با قطع شدن امکانات اندک، از

جمله وام کم بهره و خرید کتاب از سوی وزارت ارشاد و مشکلات مربوط به سانسور مضاعف و ابطال بخشی از مجوزهای دائمی کتابها و طول دوران بررسی کتاب گاه تا یک سال و ایجاد وضعیت «بلا تکلیفی» جهت برنامه ریزی مالی و تاخیر بازگشت و وجههای فروش به موسسات نشر به دلیل عدم توازن بین تعداد ناشران و ظرفیت کتابفروشیها و مشکلات دیگر در آستانه‌ی سقوط کامل اقتصادی قرار دارد»، بگویم بسیاری از ناشران از پرداخت به موقع حق التالیفها و حق ترجمه‌های نویسندگان و مترجمان ناتوان بوده و حتا گاهی حقوق کارمندان خود را هم با تاخیر پرداخته‌اند بگویم که در سال گذشته تقریباً هیچ اثر ادبی قابل توجهی که دوست‌داران ادبیات جدی را جلب کند منتشر نشده و از ادبیات جهان هم کاملاً غافل بوده‌ایم.

بگویم با این همه روی دادهای باورنکردنی و عجیب و این همه حادثه که بر ما گذشته و این همه بالا و پایین که داشته‌ایم و افت تولید نشر بخش خصوصی و به طبع آن افت فروش کتابفروشیها و انحصار بازار فروش به کتابهای کمک‌درسی، باید فاتحه‌ی نشر خصوصی را بخوانیم. بگویم که در عرصه‌ی نمایشگاه‌های بین‌المللی حتا به اندازه‌ی کشورهای عقب‌مانده‌تر از خودمان حضور جدی نداشته‌ایم، بگویم... اما من اصلاً خیال ندارم به این وسوسه‌های شیطانی گوش کنم و از این حرف‌های مایوس‌کننده بزنم و اذهان عمومی را مشوش کنم بنابراین در پایان این یادداشت و در پاسخ به پرسش نشریه‌ی محترم *نقدنو* درباره‌ی وضعیت نشر می‌گویم: همه چیز خوب و حتا می‌شود گفت «عالی است» کارمندان و نویسندگان و مترجمان ما هم باید یاد بگیرند که جلوی ریخت و پاش زیادی خود و خانواده‌هاشان را در شب عید بگیرند و بیخودی وقت خود را در مغازه‌های خیابان ولیعصر و چهارراه جمهوری و میدان هفت تیر تلف نکنند و با «ندارم و، ندارم» بی‌جهت جنگ خانوادگی راه نیندازند. آن عده‌ی اندکی هم که به دوستان‌شان «کتاب» عیدی می‌دادند، بگردند توی بازار و از اجناس چینی و کره‌یی و ترکی و غیره... هدیه بخرند که هم فایده‌اش بیش‌تر است و هم خطر فاسد شدن اخلاق هدیه‌گیرنده در میان نخواهد بود. و همه چیز به خیر و خوبی است و جای هیچ نگرانی نیست.

پایدار باشید



اکبر معصوم‌بیگی (مترجم): خودسانسوری نویسندگان، کتابها را از جاذبه خالی کرده‌است

معمولاً در خواندن کتاب هیچ گاه ترتیب و آداب زمانی انتشار آن را رعایت نمی‌کنم. به این معنی که گاه کتابی را می‌خوانم که سالها از انتشار آن گذشته و دیگر نقل آن بر سر زبان‌ها نیست. از سالهای دور نوعی واکنش منفی نسبت به «مُد»، «پسندِ روز» و «باب شدن» ناگهانی فلان کتاب یا فیلم در خود حس کرده‌ام. شاید باور نکنید ولی من هنوز هم آن کتابی را نخوانده‌ام، که چند سال پیش در بجنوبه‌ی ماجرای که پیش آمده بود به هفده/هجده چاپ رسید. در مروری اجمالی دریافتم که این کتاب از جمله‌ی نوشته‌هایی است که در یک برهه‌ی زمانی خاص به اصطلاح «می‌گیرد» و بعد هم فراموش می‌شود. بگذریم. غرض‌ام این است که با در نظر گرفتن محدودیت‌های طاقت‌شکن و جان‌آزارِ سانسور و قتل‌عام فرهنگی اگر توانستی در میان کتاب‌های موجود از چند کتاب بهتر نام ببری

که در طول سال خواننده‌ای، خیلی نباید در بند سال و ماه انتشار باشی. ولی **مارکسیسم و آزادی** نوشته‌ی رایا دونایفسکایا با ترجمه‌ی **حسن مرتضوی و فریدا آفاری** مشمول این قاعده نمی‌شود. این کتاب امسال منتشر شده و گمان ندارم که هنوز عده‌ی زیادی آن را خوانده باشند. کتاب چند مقدمه‌ی خواندنی دارد که به‌ویژه مقدمه‌های **جُل کاول** و **هربرت مارکوزه** را بسیار سودمند می‌دانم. هر یک از مقدمه‌نویسان، خاصه **کاول**، ضمن ستایش از کار دونایفسکایا بر ضعف‌های کار او نیز انگشت می‌گذارند. به گمان من دونایفسکایا خود را یکسر متعلق به نحله‌ی مارکسیسم هگلی و بلکه هگلیانیسم مارکسیستی می‌داند و حتا گاه تا آن‌جا پیش می‌رود که «ایده‌ی مطلق» هگل را به جای اصطلاح **مارکسی پراکسیس** می‌نشانند و وحدت نظریه و عمل را نه پراکسیس بلکه «ایده‌ی مطلق» می‌نامد. رایا در اواخر زندگی خود در مقاله‌ی ضمن ستایش از لنین به سبب تحلیل و تشریح سراسر «منطق» هگل، به او این ایراد اساسی را وارد می‌داند که نتوانسته است حاصل پژوهش خود را در آثار هگل به مساله‌ی حزب و سازمان‌دهی تعمیم بخشد و بدین ترتیب از نظریه‌ی «نادرست» حزب پیشاهنگ، که پیش از این پژوهش‌ها (چه باید کرد ۱۹۰۳) پرورده بود، بگسلد. البته دونایفسکایا هرگز فرصت نیافت که به‌قول خود وفا کند و خود نظریه‌ی در باب حزب بر پایه‌ی فلسفه‌ی هگل پردازد. منتها به نظر من چیزی که کل کار دونایفسکایا را متمایز می‌سازد نظریه‌ی انسان‌گرایی مارکسیستی اوست که سخت زیر تاثیر کشف **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** مارکس است که او خود نخستین مترجم آن به زبان انگلیسی بود و همین است که **مارکسیسم و آزادی** را در جایگاهی خاص و ممتاز قرار می‌دهد.

رایا دونایفسکامایا در روسیه به دنیا آمد، سپس همراه والدین خود مهاجرت کرد، مدت یک سال منشی و محافظ شخصی **تروتسکی** بود و آن‌گاه از تروتسکی برید و برخلاف تروتسکی شوروی را «سرمایه‌داری دولتی» نامید. سراسر عمر او به مبارزه با سرمایه‌داری جهانی و قلب آن سرمایه‌داری امریکا و نیز پیکار با اردوگاه بوروکرات‌های سرکوب‌گری گذشت که از رهایی‌بخش‌ترین اندیشه‌ی بشری کاریکاتوری مضحک پرداخته بودند. رایا بر آن بود که «مارکسیسم یا تئوری آزادی است یا هیچ. دغدغه‌ی مارکس آزادی انسان و تباهی ناگزیر زندگی انسان بود که قانون عام مطلق تکامل سرمایه‌داری تلقی می‌شود، در حالی که کمونیسم روسی بر اصل اساسی سرمایه‌داری یعنی پرداخت حداقل به کارگر و استخراج حداکثر از او متکی است و این کار را "برنامه" نامیده‌اند. مارکس نام آن را قانون ارزش و ارزش اضافی گذاشته بود.» از سوی دیگر، «مارکس اعتقاد دارد که جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌شرط‌هایی را برای زندگی بدون رنج و زحمت، فقر، بی‌عدالتی و اضطراب فراهم می‌آورد و در همان حال رنج و زحمت، فقر و بی‌عدالتی و اضطراب را تداوم می‌بخشد» (متن کتاب مورد بحث). رایا نیز مانند بسیاری کسان مارکسیسم و انقلاب پرولتری را ابزار اساسی حل این تناقض‌گشونده و برپایی جامعه‌ی می‌داند که اساس آن نه بر اصل «ارزش مبادله‌ی» و سود، بلکه بر «ارزش مصرفی» و نیاز انسانی استوار است.

گرچه گاه به نظر می‌رسد که دونایفسکایا به خلاف اندیشه‌ی مارکس بیش از اندازه فلسفی و به اصطلاح «سوپر هگلی» است و توجه ندارد که «مارکس در آثار پخته‌ی خویش زبان فلسفی را کنار نهاد و به مطالعات مشخص و اکتشافی روی آورد» ولی از حق نباید گذشت که به قول مارکوزه، رایا در این کتاب نشان می‌دهد که «اقتصاد و سیاست مارکسی یکسره فلسفی است بلکه فلسفه نیز از همان آغاز اقتصاد و سیاست است». و به گمان من اگر این

آمیزه‌ی جدایی‌ناپذیر و دیالکتیکی سیاست، اقتصاد و فلسفه نبود، اگر دونایفسکایا مارکسیسم را هم از آغاز «پروژه‌ی سیاسی» نمی‌شمرد، **مارکسیسم و آزادی** از کِشندگی و جذابیت کنونی بی‌بهره می‌ماند. ترجمه‌ی کتاب روی هم رفته روان و خواندنی است.

کتاب دیگری که سال پیش سخت مرا به خود کشید، **تجربه‌ی مدرنیته** یا **هر آن چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود** نوشته‌ی مارشال برمن است. کتاب ترجمه‌ی مراد فرهادپور است و نخستین بار در ۱۳۷۹ منتشر شده است. برمن نویسنده‌ی کم‌نویس ولی ژرف‌اندیش است و از نویسندگان *The Nation* و *Dissent* است که هر دو از مجله‌های چپ لیبرال امریکا به‌شمار می‌آیند. اساس و عنوان کتاب بر جمله‌ی مشهوری از مارکس است در **مانیفست کمونیست** و غرض از آن پویایی بی‌پیشینه، سهمگین، ناگزیر، بازگشت‌ناپذیر و سترگ سرمایه‌داری و مدرنیته‌ی ملازم آن است. برمن شهر را قلب مدرنیته و خیابان و بولوار را گرانیگاه و محور اساسی آن می‌داند، خواه این خیابان و بولوار شانزده‌لیزه و مونپارناس و شبکه‌ی بلوارهایی باشد که در دوره‌ی موسوم به امپراتوری دوم فرانسه به دست **اوسمانس**، شهردار دزد و خدمت‌گزار پاریس بنا شد و خواه **بولوار نوسکی** سن‌پترزبورگ و خواه **تایمز اسکوئر** شهر نیویورک و خواه بزرگ‌راه‌های عظیم **موزز** و خواه... به نظر من زبده‌ی سخن برمن در یک کلام این است که در دوران مدرنیته سیاست، ادبیات، شعر، نقاشی، سینما، مبارزه‌ی طبقاتی، عشق، زندگی‌تپنده‌ی روزمره، آزادی، طب خوش‌بختی، انقلاب، شورش، نشر اندیشه و همه‌ی آن‌چه انسان تاکنون خواسته است و از او دریغ شده در خیابان به دست می‌آید. شاید یکی از ایرادهایی که بر کتاب خوش‌خوان و بدیع برمن بتوان گرفت این است که او چنان سخن می‌گوید که گویی مارکس واله و شیدای پویایی و تحرک سرمایه‌داری بوده است و فراموش می‌کند که پروژه‌ی انقلابی مارکس در اصل بهره‌گرفتن از آن امکانات باورنکردنی است که سرمایه‌داری برای گذار به یک جامعه‌ی برابرتر و انسانی‌تر و عاری از طبقات و ستم طبقاتی فراهم آورده است.

کتاب دیگر **بیست و یک داستان از نویسندگان معاصر فرانسه** ترجمه‌ی **ابوالحسن نجفی** است که پیش از این زیر عنوان **نویسندگان معاصر فرانسه** (پاپیروس ۱۳۶۶) منتشر شده بود. در چاپ حاضر ترجمه‌ی پنج داستان کوتاه و خواندنی دیگر نیز به مجموعه‌ی پیشین افزوده شده است. گرچه به‌قول مترجم فرهیخته‌ی کتاب، همه‌ی داستان‌های این مجموعه در یک تراز و پایه نیستند، اما روی هم رفته مجموعه‌ی بسیار جذاب و دل‌پذیر فراهم آمده است که من خواندن آن را به همه‌ی دوستان ادبیات فرانسه و داستان کوتاه توصیه می‌کنم. کافی است فقط داستان‌های **مُرتد**، **دیوار**، **کرگدن**، **کهن‌ترین داستان جهان** و پنج داستان افزوده بر چاپ کنونی را بخوانید تا به صدق گفته‌ی من پی ببرید.

از علت یا علت‌های پایین بودن تیراژ کتاب پرسیده‌اید. به کوتاهی می‌توان به این علت‌ها اشاره کرد: ۱. سانسور گسترده و بنیادبرانداز که عملاً به توقف کار نشر و بحران عمومی کتاب انجامیده است. آن‌چه عامه‌ی مخاطبان را به خود جلب می‌کند ادبیات داستانی است. جهان داستان عالم مشترکی میان خوانندگان می‌آفریند که سبب هم‌دلی و هم‌اندیشی می‌شود، عالمی که طبعاً، برای نمونه، فلسفه و علوم اجتماعی و علوم انسانی از پدید آوردن آن عاجزند.

هدف سانسور در وهله‌ی نخست ادبیات داستانی و از میان بردن این عالم مشترک و متمیزه کردن مخاطبان کتاب است. هدف دیگر سانسور جلوگیری از انتشار کتاب‌هایی است که در حوزه‌ی سیاست روز و عمل‌کرد حاکمیت می‌گنجد. از سوی دیگر، خودسانسوری نویسندگان ما، کتاب‌ها را از هرگونه جاذبه خالی کرده است. ۲. نومیادی اجتماعی. هرگاه نومیادی اجتماعی بالا می‌گیرد، دل‌زدگی، بی‌زاری، سر به تو بردن، پناه بردن به تفریحات سهل‌الوصول، فراموشی و بی‌خیالی و روی‌آوری به ابتذال همه‌گیر می‌شود. نومیادی جایی برای اندیشه‌ورزی و کتاب‌خوانی باقی نمی‌گذارد. و به طبع، در این وضع، کتاب و روزنامه و فرهنگ از نخستین قربانیان بی‌پناه سانسورند. ۳. شاید در آخر بتوان به گسترش ارتباطات اینترنتی و نشستن آگاهی‌های اینترنتی به جای اطلاعات کتابی نیز اشاره کرد.



حافظ موسوی (شاعر و ناشر): رفته‌رفته داریم به ملتی بی‌فرهنگ تبدیل می‌شویم

۱. سال‌ها پیش یکی از دوستان‌ام که بنا به دلایلی خانه‌نشین شده بود و صبح تا شب کارش این بود که کتاب بخواند، تعریف می‌کرد که روزی معلم مدرسه از فرزندش که کلاس اول ابتدایی بوده می‌پرسد: «پدرت چه‌کاره است؟ آن طفلک هم کمی مین و مین می‌کند بعد می‌گوید: «دانشمند». معلم محترم که اتفاقاً دوستدار فضل و دانش هم بوده است بسیار هیجان‌زده می‌شود و دستی به سر و گوش او می‌کشد و می‌پرسد: «پدر شما در چه رشته‌یی دانشمند است؟». فرزند دوست ما که به‌خاطر ناز و نوازش معلم کمی جسورتر شده بود، در جواب می‌گوید: «خانم معلم! ببخشید. ما نمی‌دانیم در چه رشته‌یی دانشمند است. اما دانشمند است، چون صبح تا شب در خانه است و فقط کتاب می‌خواند.»

به قول **عمران صلاحی عزیز**، حالا حکایت ماست. بنده اگرچه خانه‌نشین به آن معنایی که دولت ما بود نیستم، اما تقدیر ما شده است کتاب خواندن. از یک طرف به‌خاطر کار انتشارات باید سالانه تعداد زیادی کتاب بخوانیم تا از آن میان تعدادی را چاپ کنیم. از طرف دیگر به‌عنوان یک نیم‌چه شاعر، نیم‌چه نویسنده و نیم‌چه روزنامه‌نگار باید حداقل کتاب‌های دوستان و هم‌کاران خودمان را بخوانیم. بنابراین پاسخ گفتن به پرسش شما برای‌ام دشوار است. اما از آن‌جا که بی‌پاسخ گذاشتن نشریه‌یی چون **نقدنو** که ما هم به هر حال یک جورهایی به آن تعلق خاطر داریم دور از ادب است به کتاب‌هایی که فی‌المجلس به یاد می‌آورم اشاره یا اشاره‌هایی خواهم کرد. آن هم فقط کتاب‌های شعر. در سال ۸۵ بی‌اغراق بیش از صد مجموعه شعر خوانده‌ام که حتا ذکر اسامی آن‌ها برای‌ام مقدور نیست و تنها به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

نخست باید از مجموعه‌ی **آن سوی نقطه‌چین‌ها** سروده‌ی زنده‌یاد **عمران صلاحی** یاد کنم که اندکی پس از درگذشت او منتشر شد. **عمران** در این مجموعه وزن‌هایی را آزموده است که ریشه در زبان گفتاری دارد. وزن‌هایی که **مفنون امینی** آن‌ها را «نیمه‌هجایی» نامیده و خود **عمران** اصطلاح «نیمه‌عروضی» را هم برای آن‌ها مناسب دانسته است.

صلاحی در مقدمه‌ی این مجموعه نوشته است: «ما کار تازه‌یی نکرده‌ایم. دیگران هم در اوزان شمس قیس آزار! تلاش‌های و تجربه‌هایی کرده‌اند؛ هم از قدما و هم از جددا (یعنی جدیدی‌ها!) که اگر بخواهیم از همه‌ی آن‌ها نام ببریم و مثالی بیاوریم عرض مان به طول می‌انجامد»

عمران در این مجموعه هم مثل همیشه پیامبر مهربانی است:

ارسال کند/ برای من/ با نامه‌ی سفارشی/ یک خرده مهربانی/ بیا این هم نشانی...

و یک شعر کوتاه دیگر از همین دفتر:

«حالم چقدر خوب است/ دنیا را دنیا تر می‌بینم/ زیبا را زیباتر می‌بینم/ گل‌ها را گل‌ها تر می‌بینم»

و بعد باید از کتاب *من و حزان و تو* یاد کنم که دهمین مجموعه‌ی شعر منتشر شده از مفتون امینی است. مفتون که عمر پربارش درازتر باد، این شعرها را در سن هشتاد سالگی نوشته است و عجیب این‌که پشت این شعرها گاه کودکی دیده می‌شود که جامه‌یی از حکمت کهن بر تن کرده است و گاه دقیقاً برعکس، حکیمی پیر و فرزانه که هم‌چون کودکان در برابر هر جلوه‌یی از هستی به حیرت می‌افتد و سخنی بر زبان می‌آورد که ساده می‌نماید اما گفتن‌اش واقعا ساده نیست. حکیم ما در این شعرها گاه در حدفاصل ایمان و شرک می‌ایستد. اگرچه دفتر صد برگ‌اش را برای گرفتن امضای یادگاری به آسمان هفتم افلاک می‌برد، اما در عین حال به دوستی شاعر با شیطان هم (از زبان غیر) اشاره‌یی می‌کند.

... و لاکن/ از خبائث ابلیس می‌ترسم/ که در گوش چپ او بخواند/ که به این دوست شاعر من/ بهشت خلد بده/ شراب سرخ بده/ اما سفیدمهر نده! صاحب این قلم مخلص استاد مفتون امینی و همه‌ی شاعران است، اما انصافا در این مورد حرف شیطان درست‌تر است. شاعران برای تکیه زدن بر جای‌گاه خداوند فقط همان سفیدمهر را کم دارند و این را شیطان خبیث که با شاعر دوست است بهتر از هر کسی می‌داند.

شعر مفتون، شعر کشف نسبت‌هاست. نسبت‌های میان چیزها، چیزهایی که فی‌نفسه نه بدند نه خوب. بلکه در موقعیت‌ها و نسبت‌های مختلف، بد یا خوب جلوه می‌کنند:

«روی میزی که در میانه‌ی ماست/ آن‌چه که تو می‌خواستی گرم به نوشی/ کمی سرد شده است/ و آن‌چه من می‌خواستم سرد بنوشم/ کمی گرم شده است»

گرم و سرد در این پاره شعر هر دو مطلوب‌اند، اما در وضعیتی که در این شعر ایجاد شده است، گرم شدن و سرد شدن، هر دو نامطلوب‌اند.

ژرف‌ساخت بسیاری از شعرهای مفتون کشف همین رابطه‌ها و نسبت‌هاست.

و یک پاره از شعری دیگر که هم این ژرف‌ساخت را نشان می‌دهد و هم آن حکیم/ کودک را:

«کاش که تو هر سال یک سفر داشتی/ اما دو بازگشت/ و چرا زودتر نگفتم/ که کاش تو دو تا دل داشتی/ یک دل

گرم برای من و دایه‌ات/ و یک دل سرد/ برای پسر همسایه‌ات»

کتاب دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم *کبریت خیس از عباس صفاری* است که در مقایسه قبلی‌اش *دوربین*

قدیمی که برنده‌ی جایزه‌ی کارنامه شد، باز هم گامی به پیش برداشته است. حسن کار عباس صفاری در این است که در لس‌آنجلس دچار نوستالژی لاله‌زار و شاه‌آباد نمی‌شود. بلکه تجربه‌های روزمره‌اش را می‌نویسد. نه این‌که از

ایران و فرهنگ ایرانی بریده باشد، اتفاقاً سلامت زبان این مجموعه نشان می‌دهد که او به این فرهنگ وصل است. برای این که یادی هم از **منوچهر آتشی** کرده باشیم تکه‌یی از شعر «اسب بود یا عصب» از مجموعه‌ی **کبریت خیس** را که به آتشی تقدیم شده است نقل می‌کنم:

پس از آن اسب‌های بسیاری دیدم/ بر پرده‌ی فراخ سینما/ و در قاب تنگ تی - وی/ یا زیر ران پلیس تظاهرات/ با این هم دو نژاد اسب/ بیش‌تر نمی‌شناسم:/ اسب درشکه/ و اسب آتشی.

مجموعه‌ی دیگری که از خواندن‌اش لذت بردم، **نقل‌های کوچک رنگی** از شاعری جوان به نام **راضیه بهرامی** بود که مجموعه‌ی کم‌حجمی است (۲۲ قطعه شعر در ۵۲ صفحه). تعدادی از شعرهای این مجموعه برش‌های قابل‌تاملی از تجربه‌ی زن ایرانی در اوضاع و احوال کنونی است. از دیگر نکات قابل‌توجه در این مجموعه این است که برعکس بسیاری از شعرهای دیگر که در این سال‌ها منتشر شده است و می‌شود، شعرهای این مجموعه رنگ و بوی تجربه‌های اجتماعی ما را هم در خودش دارد.

از شاعر جوان دیگری به نام **علی‌محمد مودب** مجموعه شعر **مرده‌های حرفه‌ای** را خواندم و از سادگی شعرها و تصاویرش لذت بردم. این شاعر هم دغدغه‌های اجتماعی‌اش را با زبان و تصاویر عاشقانه و عاطفی بیان می‌کند. جاهایی که شعرهای این مجموعه از رماتیسیسم فاصله گرفته است و به‌ویژه آن‌جاها که طنزی معصومانه به جای آن رماتیسیسم نشسته است، بیش‌تر به دل‌ام می‌نشیند.

از خانم **شبیم آذر** هم کتاب **به تمام زبان‌های دنیا خواب می‌بینم** را خوانده‌ام و از بعضی از شعرهای‌اش لذت برده‌ام. خوبی شعر **شبیم آذر** و دو شاعری که پیش از این نام بردم در این است که برعکس گروه دیگری از شاعران هم‌نسل‌شان، نمی‌کوشند هر نوع رابطه‌یی با جامعه و زندگی اجتماعی را نفی و قطع کنند.

انتشارات **آهنگ** دیگر هم در سال ۸۵ دو کتاب شعر از **محمود تقوی تکیار**، **پل‌ها و پله‌ها** و **وحید شریفیان**، **ردیف کاج‌ها و گریه سفید** منتشر کرده است که طبیعتاً هر دوی آن‌ها را خوانده‌ام و پسندیده‌ام و امیدوارم دوستان اهل شعر آن‌ها را بخوانند و نظر بدهند.

۲. علت پایین بودن تیراژ کتاب به گمان‌ام این است که ما رفته رفته داریم از یک ملت بافرهنگ به یک ملت بی‌فرهنگ تبدیل می‌شویم. آقایانی که در طول این بیست‌و‌اندی سال تیشه به ریشه‌ی نیمه‌جان فرهنگ ما زده‌اند، ظاهراً در کارشان موفق شده‌اند.

پی‌نوشت

۱. این گزارش پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی **نقدنو**، سال سوم، شماره‌ی ۱۷، اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶ چاپ شده‌است.